



## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۵۲

سخت خوش است چشمِ تو و آن رخِ گلشانی تو  
دوش چه خورده‌ای دلا؟ راست بگو به جانِ تو

فتنه‌گر است نامِ تو، پُرشیکر است دامِ تو  
با طرب است جامِ تو، با نمک است نانِ تو

مرده اگر ببیندت فهم کند که سرخوشی  
چند نهان کنی؟ که می فاش کند نهانِ تو

بویِ کباب می‌زند از دلِ پرفغانِ من  
بویِ شراب می‌زند از دم و از فغانِ تو

بهرِ خدا بیا بگو، ورنه بهل مرا که تا  
یک دو سخن به نایبی برده‌م از زبانِ تو

خوبی جمله شاهدان مات شد و کساد شد  
چون بنمود نزه‌ای خوبی بی‌کرانِ تو

باز بدید چشمِ ما آنچه ندید چشمِ کس  
باز رسید پیرِ ما بیخود و سرگرانِ (۱) تو

هر نفسی بگوییم: عقلِ تو کو؟ چه شد تو را؟  
عقل نماند بنده را در غم و امتحانِ تو

هر سحری چو ابرِ دی بارم اشک بر درت  
پاک کنم به آستین اشک ز آستانِ تو

مشرق و مغرب ار روم، و سوی آسمان شوم  
نیست نشانِ زندگی تا نرسد نشانِ تو

زاهدِ کشوری بدم، صاحبِ منبری بدم  
کرد قضا دلِ مرا عاشق و کفرزانِ تو

از می این جهانیان حقِّ خدا (۲) نخورده‌ام  
سخت خراب می‌شوم، خایفم (۳) از گمانِ تو

صبر پرید از دلم، عقل گریخت از سرم  
تا به کجا گشَد مرا مستی بی‌امان تو

شیرِ سیاهِ عشقِ تو می‌کند استخوانِ من  
نی تو ضمانِ من بُدی، پس چه شد این ضمانِ تو؟

ای تبریز بازگو بهر خدا به شمسِ دین  
کاین دو جهان حسد برَد بر شرفِ جهانِ تو

(۱) سرکران: مست، سرخوش  
(۲) حقُّ خدا: به حقُّ خدا، خدا را  
(۳) خایف: ترسان

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۵۲

سخت خوش است چشمِ تو وان رخِ گلشانشان تو  
دوش چه خورده‌ای دلا؟ راست بگو به جانِ تو

فتنه‌گر است نامِ تو، پرشِگر است دامِ تو  
با طرب است جامِ تو، با نمک است نانِ تو

### مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۹۶

آفتابی خویش را ذره نمود  
و اندک اندک، رویِ خود را برگشود

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۴۴

گلفشانِ رُخِ تو خرمنِ گل می‌بخشد  
ما چه موقوفِ بهار و گلِ گلگون باشیم؟

### مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۰۲

خویش را تسلیم کن بر دامِ مُزد  
وانگه از خود بی ز خود چیزی بدُزد

### مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۸۰

آفتابی در یکی ذره نهران  
ناگهان آن ذره بگشاید دهان

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۰

تو هنوز ناپیدی، ز جمالِ خود چه دیدی؟  
سحری چو آفتابی ز درونِ خود برآیی

### مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۱۲

آدمی دید است، باقی گوشت و پوست  
هرچه چشمش دیده است آن چیز اوست

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۰۷

شاد از وی شو، مشو از غیر وی  
او بهارست و دگرها، ماهِ دی

هر چه غیرِ اوست، استدرجِ توست  
گرچه تخت و ملک توست و تاجِ توست

### قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیات ۱۸۱ و ۱۸۲

« وَمِمَّنْ خَلَقْنَا أُمَّةً يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَبِهِ يَعْدِلُونَ. » (۱۸۱)

«از آفریدگان ما گروهی هستند که به حق راه می‌نمایند و به عدالت رفتار می‌کنند.»

«وَالَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ. » (۱۸۲)

«و آنان را که آیات ما را دروغ انگاشتند، از راهی که خود نمی‌دانند به تدریج خوارشان می‌سازیم (به تدریج به لب پرتگاه می‌کشانیم)، (به تدریج به افسانه من ذهنی می‌کشانیم).»

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۶۳

کورم از غیر خدا، بینا بدو  
مقتضای<sup>(۴)</sup> عشق این باشد بگو

(۴) مقتضا: لازمه، اقتضا شده

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۱

دیده ما چون بسی علت<sup>(۵)</sup> دروست  
رو فنا کن دید خود در دید دوست

دید ما را دید او نِعَمَ الْعَوْضِ ﴿٦﴾  
یابی اندر دید او کل غَرَضِ

(٥) عَلَتْ: بیماری  
(٦) نِعَمَ الْعَوْضِ: بهترین عوض  
-----

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۰۶

آدمی دید است و باقی پوست است  
دید، آن است آن، که دید دوست است

چونکه دید دوست نبُود کور به  
دوست، کو باقی نباشد، دُور به

### مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۸۰

مرغِ جذبه ناگهان پَرَد ز عَشِ ﴿٧﴾  
چون بدیدی صبح، شمع آنکه بکُش

چشم‌ها چون شد گذاره ﴿٨﴾، نورِ اوست  
مغزها می‌بیند او در عینِ پوست

بیند اندر نَرّه، خورشیدِ بقا  
بیند اندر قطره، کُلُّ بحرِ ﴿٩﴾ را

### قرآن کریم، سوره حِجْر (۱۵)، آیه ۹۹

«وَأَعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ.»

«و پروردگارت را پرستش کن، تا یقین (مرگ) تو را در رسد.»

(٧) عَش: آشیانه پرندگان  
(٨) گذاره: آنچه از حد در گذرد، گذرنده.  
(٩) بحر: دریا  
-----

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۹۸

چون رفیقی وسوسهٔ بدخواه را  
کی بدانی نَمَّ وَجْهَ اللَّهِ را؟

«ای کسی که چشم دلت از موهای زائد هوی و هوس پاک نشده است، چون همراه وسوسه‌های شیطانِ بدخواه هستی، کی بدین حقیقت واقف خواهی شد که آدمی به هر جا روی آورد، ذاتِ حضرتِ حق در آن جا متجلی است؟»

### قرآن کریم، سورۀ بقره (۲)، آیه ۱۱۵

«...فَإِنَّمَا تُؤَلُّوا فَنَمَّ وَجْهُ اللَّهِ...»

«...پس به هر جای که رو کنید، همان جا رو به خداست...»

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۹۹

هر که را باشد ز سینه فتح باب<sup>(۱۰)</sup>  
او ز هر شهری، ببیند آفتاب

حق پدید است از میانِ دیگران  
همچو ماه، اندر میانِ اختران<sup>(۱۱)</sup>

(۱۰) فتح باب: گشودن در

(۱۱) اختران: ستارگان

### مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۱۱

بعد از این ما دیده خواهیم از تو بس  
تا نپوشد بحر را خاشاک و خس

### مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۳

در گداز این جمله تن را در بَصْر  
در نظر رَوُ، در نظر رَوُ، در نظر

### منسوب به مولانا

دیده‌ای خواهم که باشد شه‌شناس  
تا شناسد شاه را در هر لباس

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۳۷

گفته او را من زبان و چشم تو  
من حواس و من رضا و خشم تو

رَوُ که بی‌یَسْمَع و بی‌یَبْصِر توی  
سِر توی، چه جای صاحب‌سِر توی

چون شدی مَن کَانَ لِلَّهِ از وَلَهُ<sup>(۱۲)</sup>  
من تو را باشم که کَانَ لِلَّهِ لَهُ

### حدیث

«مَنْ كَانَ لِلَّهِ كَانَ اللَّهُ لَهُ.»

«هر که برای خدا باشد، خدا نیز برای اوست.»

(۱۲) وَه: حیرت

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵۷

از بندگی خدا ملولم  
زیرا که به جان گلوپرستم<sup>(۱۳)</sup>

خود مَنْ جَعَلَ الْهُمُومَ هَمًّا  
از لفظِ رسول خوانده استم

چون بر دل من نشسته دودی  
چون زود چو گرد برنجستم؟

### حدیث

« مَنْ جَعَلَ الْهُمُومَ هَمًّا وَاحِدًا هَمَّ الْمَعَادِ كَفَاهُ اللَّهُ هَمَّ دُنْيَاهُ وَمَنْ تَشَعَّبَتْ  
بِهِ الْهُمُومُ فِي أَحْوَالِ الدُّنْيَا لَمْ يُبَالِ اللَّهُ فِي أَيِّ أَوْدِيَّتِهِ هَلَكَ. »

« هر کس غم‌هایش را به غمی واحد محدود کند، خداوند غم‌های  
دنیوی او را از میان می برد. و اگر کسی غم‌های مختلفی داشته باشد.  
خداوند به او اعتنایی نمی دارد که در کدامین سرزمین هلاک گردد.»

(۱۳) گلوپرست: حریص

### مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۳۷

گفت: رَو، هر که غم دین برگزید  
باقیِ غم‌ها خدا از وی بُرید

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۳۴

آنکه مُردن، پیشِ چشمش تَهْلُکَه‌ست<sup>(۱۴)</sup>  
أَمْرٍ لَاتُلْقُوا<sup>(۱۵)</sup> بگیرد او به دست

آن کسی که مرگِ جسمانی را هلاکت مطلق و نیستی کامل حساب می‌کند، آیهٔ لَاتُلْقُوا را دستاویز خود می‌سازد.

### قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۱۹۵

«وَأَنْفِقُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ وَأَحْسِنُوا إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ.»

«در راه خدا انفاق کنید و خویشتان را به دست خویش به هلاکت میندازید  
و نیکی کنید که خدا نیکوکاران را دوست دارد.»

وآنکه مُردن پیش او شد فتحِ باب  
سارِعُوا آید مَر او را در خطاب

و اما کسی که مرگِ جسمانی در نظرش باعث گشوده شدن در معرفت است، مشمول خطابِ بشتابید است.

### قرآن کریم، سوره آل عمران (۳)، آیه ۱۳۳

«وَسَارِعُوا إِلَىٰ مَغْفِرَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ أُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ.»

«بر یکدیگر پیشی گیرید برای آموزش پروردگار خویش و رسیدن به آن بهشت  
که پهنایش به قدر همه آسمانها و زمین است و برای پرهیزگاران مهیا شده است.»

الْحَذَرُ ای مرگِ بینان، بَارِعُوا<sup>(۱۶)</sup>  
الْعَجَلُ ای حَشْرِ بینان، سَارِعُوا<sup>(۱۷)</sup>

ای کسانی که مرگِ جسمانی را نیستی کامل و هلاکتِ شامل به شمار می‌آورید،  
در رسیدن به مرگ و نابودی خویش بر یکدیگر برتری بجوید.  
ای کسانی که رستاخیز را دیده‌اید، عجله کنید، شتاب کنید.

الْصَّلَا<sup>(۱۸)</sup> ای لطفِ بینان، اِفْرَحُوا  
الْبَلَا ای قهرِ بینان، اِتْرَحُوا

ضیافت در پیش است، ای کسانی که مرگِ جسمانی را لطف حق می‌شمیرید، شادی کنید.  
بلا در پیش است ای کسانی که مرگِ جسمانی را قهر و عذاب می‌بینید، غمگین شوید.

هر که یوسف دید، جان کردش فدای  
هر که گرگش دید، برگشت از هُدی<sup>(۱۹)</sup>

مرگ هر یک ای پسر هم‌رنگِ اوست  
پیش دشمن، دشمن و، بر دوست، دوست

پیش تُرک، آینه را خوش‌رنگی است  
پیش زنگی، آینه هم زنگی است

(۱۶) تَهْلُكَة: هلاکت

(۱۵) لا تَلْقُوا: میفکنید، نیندازید  
 (۱۶) بَارِعُوا: برتری بجوید، پیش دستی کنید.  
 (۱۷) سَارِعُوا: شتاب کنید، پیشی گیرید.  
 (۱۸) الصَّلا: آتش افروختن به نشان دعوت به مهمانی و اعلام حوادث.  
 (۱۹) هُدًى: هدایت  
 -----

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۴۱

آنکه می‌ترسی ز مرگ اندر فرار  
 آن ز خود ترسانی ای جان، هوش دار

روی زشت توست نه رخسارِ مرگ  
 جانِ تو همچون درخت و، مرگ، برگ

از تو رُسته‌ست، ار نکوی است ار بد است  
 ناخوش و خوش، هر ضمیرت از خودست

### مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۷۸

برگ بی‌برگی، تو را چون برگ شد  
 جان باقی یافتی و، مرگ شد

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۴۴

گر به خاری خسته‌یی<sup>(۲۰)</sup>، خود کشته‌ای  
 ور حریر و قَزُ<sup>(۲۱)</sup> داری خود رشته‌ای

دان که نبود فعل، هم‌رنگ جزا  
 هیچ خدمت نیست هم‌رنگ عطا

مزد مُردوران نمی‌ماند به کار  
 کآن عَرَض، وین جوهر است و، پایدار

(۲۰) خَسْتَه: زخمی  
 (۲۱) قَزُ: ابریشم، پرنیان  
 -----

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۴۷

آنهمه سختی و زور است و عرق  
 وین همه سیم است و زر است و طَبَق



### مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۶۵

چونکه بد کردی، بترس، آمین مباحث  
زانکه تخم است و برویاند خُداش

### مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۲۷

جُرم بر خود نه، که تو خود کاشتی  
با جزا و عدلِ حق کن آشتی

### مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۹

فعلِ تو که زاید از جان و تنت  
همچو فرزندت بگیرد دامت

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۶۵

عشق چون وافی‌ست، وافی<sup>(۲۲)</sup> می‌خرد  
در حریف<sup>(۲۳)</sup> بی‌وفا می‌ننگرد

چون درختست آدمی و بیخ، عهد  
بیخ را تیمار می‌باید به جهد

عهدِ فاسد بیخِ پوسیده بُود  
وز ثمار و لطفِ ببریده بُود

شاخ و برگ نخل گر چه سبز بود  
با فساد بیخ، سبزی نیست سود

ور ندارد برگ سبز و، بیخ هست  
عاقبت بیرون کند صد برگ دست

تو مشو غرّه به علمش، عهد جو  
علم چون قشرست و، عهدش مغز او

(۲۲) وافی: وفادار

(۲۳) حریف: در اینجا به معنی رفیق و همراه است.

-----

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۴۲

پادشاهی که به پیشِ تختِ او  
فرق نبود از امین و ظلمجو

آنکه می‌لرزد ز بیمِ ردِّ او  
وآنکه طعنه می‌زند در جدِّ (۲۴) او

فرق نبود هر دو یک باشد برش  
شاه نبود خاک تیره بر سرش

درهمی گر جهد تو افزون بود  
در ترازوی خدا موزون بود

(۲۴) جدُّ: عظمت، توانگری، بهره و نصیب

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۳۸

بلک معنی آن بود جَفَّ الْقَلَمِ  
نیست یکسان پیش من عدل و ستم

#### حدیث

«جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا أَنْتَ لَاقٍ.»

«خشک شد قلم به آنچه سزاوار بودی.»

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۸۰

خشم تو، تخمِ سَعِیرِ (۲۵) دوزخ است  
هین بگش این دوزخت را، کین فَخِّ (۲۶) است

کشتن این نار، نیود جز به نور  
نُورِكَ اَطْفَاءُ نَارِنَا نَحْنُ الشُّكُورُ

دوزخ با طبقات هفتگانه‌اش خطاب به مؤمن گویند:  
نور ایمان تو آتش ما را خاموش کرد. ما از تو سپاسگزاریم.

(۲۵) سَعِیر: زبانه آتش، آتش شعله‌ور

(۲۶) فَخٌّ: دام

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۳۳

اندک اندک آب، بر آتش بزن  
تا شود نارِ تو نور، ای بوالْحَزَن (۲۷)

تو بزن یا رَبَّنَا آبِ طَهْوَر (۲۸)  
تا شود این نارِ عالم، جمله نور

(۲۷) بوالْحَزَن: اندوهگین  
(۲۸) طَهْوَر: پاک و پاک کننده

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۸۲

گر تو، بی‌نوری، کنی جِلْمی (۲۹) به دست  
آتش زنده‌ست و، در خاکستراست

آن تکلف باشد و، روپوش هین  
نار را نکشد به غیرِ نورِ دین

تا نبینی نورِ دین، ایمن مباش  
کاتش پنهان شود یک روز فاش

(۲۹) جِلْم: فضاگشایی

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۸۵

نور، آبی دان و، هم در آبِ چَفْس (۳۰)  
چونکه داری آب، از آتش مترس

آب آتش را کُشد کاتش به خُو  
می‌بسوزد نسل و، فرزندانِ او

سوی آن مرغابیانِ رُو روزِ چند  
تا تو را در آبِ حیوانی کُشدند

مرغِ خاکی، مرغِ آبی هم‌تن‌اند  
لیک ضدّ‌اند، آب و روغن‌اند

هر یکی مر اصلِ خود را بنده‌اند  
احتیاطی کن، به هم مانده‌اند

همچنانکه وسوسه و وحی آست  
هر دو معقول‌اند، لیکن فرق هست

### حدیث

«إِنَّ لِلشَّيْطَانِ لَمَّةً بِابْنِ آدَمَ وَ لِلْمَلِكِ لَمَّةً. فَأَمَّا لَمَّةُ الشَّيْطَانِ فَايْعَادُ بِالشَّرِّ وَ تَكْذِيبُ بِالخَيْرِ. وَ أَمَّا لَمَّةُ الْمَلِكِ فَايْعَادُ بِالخَيْرِ وَ تَصْديقُ بِالحَقِّ. فَمَنْ وَجَدَ ذَلِكَ، فَلْيَعْلَمْ أَنَّهُ مِنَ اللَّهِ فَلِيَحْمَدِ اللَّهَ وَ مَنْ وَجَدَ الأُخْرَى فَلْيَتَعَوَّذْ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ.»

آدمی هم از سوی شیطان مورد القا قرار می‌گیرد و هم از سوی فرشته. اما القای شیطان عبارت است از وعده دادن به بدی و تکذیب حق. و القای فرشته عبارت است از وعده به نیکی و تصدیق حق. پس هر که القای فرشتگی یافت باید خدا را حمد گوید و هر که القای شیطانی یافت باید از شرّ شیطان به خدا پناه ببرد.

(۳۰) چفس: بچسب، تمسک پیدا کن.

### مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۸

هر ندایی که تو را بالا کشید  
آن ندا میدان که از بالا رسید

هر ندایی که تو را حرص آورد  
بانگِ گرگی دان که او مردمِ درد

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۹۱

هر دو دلّالانِ بازارِ ضمیر  
رختها را می‌ستایند ای امیر

گر تو صرافِ دلی<sup>(۳۱)</sup>، فکرت شناس  
فرق کن سیرِ دو فکر چون نخاس<sup>(۳۲)</sup>

ور ندانی این دو فکرت از گمان  
لاخِلابه<sup>(۳۳)</sup> گوی و، مشتتاب و مران

(۳۱) صرافِ دل: دلی که می‌تواند سزه را از ناسزه تمییز دهد. چنانکه صراف به کسی گویند که می‌تواند سگه‌های تقلبی را از سگه‌های حقیقی بازشناسد.  
(۳۲) نخاس: دلال فروش چهارپا یا برده  
(۳۳) لاخلابه: فریبی نیست

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۹۶

گفت: در بیعی<sup>(۳۴)</sup> که ترسی از غرار<sup>(۳۵)</sup>  
شرط کن سه روز خود را اختیار

که تائی<sup>(۳۶)</sup> هست از رحمان یقین  
هست تعجیلت ز شیطان لعین

(۳۴) بیع: خرید و فروش  
(۳۵) غرار: فریب خوردن  
(۳۶) تائی: درنگ کردن

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲

چه چگونه بُد عدم را؟ چه نشان نهی قَدَم<sup>(۳۷)</sup> را؟  
نگر اولین قَدَم را که تو بس نکو نهادی

(۳۷) قَدَم: دیرینگی، قدیم (مقابل حدوث)

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۸

گفت شیطان که بِمَا أُغْوَيْتَنِي  
کرد فعلِ خود نهان، دیو دَنی<sup>(۳۸)</sup>

شیطان به خداوند گفت که تو مرا گمراه کردی.  
او گمراهی خود را به حضرت حق، نسبت داد و آن دیو فرومایه، کار خود را پنهان داشت.

### قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۶

قَالَ فِيمَا أُغْوَيْتَنِي لَأَفْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ

ابلیس گفت: پروردگارا به عوض آنکه مرا گمراه کردی، من نیز بر راه بندگانت به کمین می نشینم  
و آنان را از راه مستقیم تو باز می‌دارم.

(۳۸) دَنی: فرومایه، پست

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۳

نفس و شیطان، هر دو یک تن بوده‌اند  
در دو صورت خویش را بنموده‌اند

چون فرشته و عقل، که ایشان یک بُدند  
بهر حکمت‌هاش دو صورت شدند

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۹

گفت آدم که ظَلَمْنَا نَفْسَنَا  
او ز فعل حق نَبُد غافل چو ما

ولی حضرت آدم گفت: پروردگارا، ما به خود ستم کردیم.  
و او همچون ما از حکمت کار حضرت حق بی خبر نبود.

### قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۲۳

«قَالَ رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ.»

«آدم و حوّا گفتند: پروردگارا به خود ستم کردیم.  
و اگر بر ما آمرزش نیاوری و رحمت روا مداری، هر آینه از زیانکاران خواهیم بود.»

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۶۵۶

گفت پیغمبر که اصحابی نجوم  
رهروان را شمع و شیطان را رجوم

#### حدیث

«أَصْحَابِي كَالنُّجُومِ فَبِأَيِّهِمْ أَقْتَدِيكُمْ إِهْدِيكُمْ.»

«اصحاب من مانند اخترانی هستند که به دنبال هر کدامشان بروید راه راست را خواهید یافت.»

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۹۰

در گنه، او از ادب پنهانش کرد  
زان گنه بر خود زدن، او بر بخورد<sup>(۳۹)</sup>

بعد توبه گفتش: ای آدم نه من  
آفریدم در تو آن جرم و مِحَن<sup>(۴۰)</sup>؟

نه که تقدیر و قضای من بُد آن  
چون به وقتِ عُذْر کردی آن نهان؟

گفت: ترسیدم ادب نگذاشتم  
گفت: هم من پاسِ آنّت داشتم

هر که آرد حرمت، او حرمت بَرَد  
هر که آرد قنَد، لوزینه<sup>(۴۱)</sup> بَرَد

(۳۹) بَر بَخُورِد: برخوردار و کامیاب شد.  
(۴۰) بَحْن: رنج ها و سعی ها. جمع بَحْنَت  
(۴۱) لوزینه: حلوايي که از مغز بادام ساخته باشند.

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲۹

گفتم دوش عشق را: ای تو قرین و یارِ من  
هیچ مباش یک نَفَسِ غایب از این کنارِ من

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶

از قَرین بی قول و گفتوگوی او  
خو بدزد دل نهران از خوی او

### مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱

می رود از سینه ها در سینه ها  
از ره پنهان، صلاح و کینه ها

### مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۸۵۶

گرگِ درتدهست نفسِ بد، یقین  
چه بهانه می نهی بر هر قرین؟

### مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۴

بر قرینِ خویش مَفْزَا در صِفَت  
کآن فراق آرد یقین در عاقبت

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶

تا کنی مر غیر را حَبْر<sup>(۴۲)</sup> و سَنی<sup>(۴۳)</sup>  
خویش را بدخُو و خالی می کنی

(۴۲) حَبْر: دانشمند، دانا  
(۴۳) سَنی: رفیع، بلند مرتبه

**مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱**

مردۀ خود را رها کرده‌ست او  
مردۀ بیگانه را جوید رَفو

**مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹**

دیده آ، بر دیگران، نوحه‌گری  
مدتی بنشین و، بر خود می‌گری

**مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۵**

در گوی<sup>(۴۴)</sup> و در چَهِی ای قَلْتَبَان<sup>(۴۵)</sup>  
دست وادار از سِبَالِ<sup>(۴۶)</sup> دیگران

چون به بستانِ رسی زیبا و خوش  
بعد از آن دامانِ خَلْقان گیر و کش

ای مُقِمِ حَبَسِ چار و پنج و شش  
نغزجایی، دیگران را هم بکش

(۴۴) گو: کودال  
(۴۵) قَلْتَبَان: بی‌حمیت، بی‌غیرت  
(۴۶) سِبَال: سیبیل  
-----

**مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۵۲**

مرده اگر ببیندت فهم کند که سرخوشی  
چند نهان کنی؟ که می فاش کند نهان تو

**مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۳**

چند نهان داری آن خنده را؟  
آن مه تابنده فرخنده را

**مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۵۲**

بهر خدا بیا بگو، و نه بهل مرا که تا  
یک دو سخن به نایبی بردهم از زبان تو



**مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۶۷**

هر زمان که قصد خواندن باشدت  
یا ز مُصحفها قرائت بآیدت

من در آن دم وادهم چشم تو را  
تا فرو خوانی، مُعظم جوهر

**مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۲۲**

چون تو گوشی، او زیان، نی جنس تو  
گوشها را حق بفرمود: اَنْصِتُوا

**مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۵۲**

باز بدید چشم ما آنچه ندید چشم کس  
باز رسید پیر ما بیخود و سرگران تو

**مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۷۲۶**

هرچه گویی ای دم هستی از آن  
پرده دیگر بر او بستنی، بدان

**مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۷۰**

صورت من نآید در چشم سَر  
زآنکه از این سَر نیم و زآن سَرَم

**مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۵۲**

هر نفسی بگویم: عقل تو کو؟ چه شد تو را؟  
عقل نماند بنده را در غم و امتحان تو

**مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۴۵**

عقل جزوی، گاه چیره، گه نگون  
عقل کلی، ایمن از ریبُ المَنون<sup>(۴۷)</sup>

(۴۷) رَبُّ الْمُنُون: حوادث ناگوار

**مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۰**

مگریز، ای برادر، تو ز شعله‌های آذر  
ز برای امتحان را چه شود اگر درآیی؟

**مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۰۶**

پیش آتش رو تو از نقصان مترس  
چونکه از آتش چنین کامل شدی

عشرت دیوانگان را دیده‌ای  
ننگ بادت باز چون عاقل شدی

**مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۵۲**

هر سخری چو ابر دی بارم اشک بر درت  
پاک کنم به آستین اشک ز آستان تو

**مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۲۳**

جز خضوع و بندگی و، اضطرار<sup>(۴۸)</sup>  
اندرین حضرت ندارد اعتبار

(۴۸) اضطرار: درمانده شدن، بی‌چارگی

**مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۵۲**

مشرق و مغرب ار روم، ور سوی آسمان شوم  
نیست نشان زندگی تا نرسد نشان تو

**مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۹۰**

گر گریزی بر امید راحتی  
زان طرف هم پیشت آید آفتی

هیچ گنجی بیدد<sup>(۴۹)</sup> و بیدام نیست  
جز به خلوتگاه حق، آرام نیست

(۴۹) دد: حیوان درنده و وحشی

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۵۲

زاهدِ کشوری بدم، صاحبِ منبری بدم  
کرد قضا دل مرا عاشق و کفزنانِ تو

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۴۰

رُبود عشقِ تو تسبیح و داد بیت و سُرود  
بسی بکردم لَاحَوْل (۵۰) و توبه، دل نَشْنُود

غزلِ سَرا شدم از دستِ عشق و دستِ زنان  
بسوخت عشقِ تو ناموس و شرم و هرچم (۵۱) بود

(۵۰) لَاحَوْل: لاحول و لاقوة الّا بالله گفتن که برای راندن شیطان گویند.  
(۵۱) هرچم: مرا هر چه بود، هر چه داشتم

### مولوی، دیوان شمس، رباعیات، رباعی شماره ۱۸۹۰

زاهد بودم، ترانه گویم کردی  
سرفتنه بزم و بادمجویم کردی

سجاده‌نشین با وقارم دیدی  
بازیچه کودکانِ کویم کردی

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۵۲

شیرِ سیاهِ عشقِ تو می‌کند استخوانِ من  
نی تو ضمانِ من بدمی، پس چه شد این ضمانِ تو؟

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۵۹

هر که را فتح و ظَفَر (۵۲) پیغام داد  
پیش او یک شد مُراد و بی‌مُراد

هر که پایندان (۵۳) وی شد وصلِ یار  
او چه ترسد از شکست و کارزار؟

چون یقین گشتش که خواهد کرد مات  
فوتِ اسپ و پیل هستش تَرهات (۵۴)

(۵۲) ظَفَر: پیروزی، کامروایی  
(۵۳) پایندان: ضامن، کفیل

(۵۴) ترمات: سخنان یاهو و بی‌ارزش، جمع تَرْمَه. در اینجا به معنی بی‌ارزش و بی‌اهمیت

### مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۳

گفت پیغمبر که جنت از اله  
گر همی‌خواهی، ز کس چیزی خواه

چون نخواهی، من کفیلَم مر تو را  
جَنَّتُ الْمَأْوَى (۵۵) و دیدارِ خدا

#### حدیث

« وَ مَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ. »

«و هر که بر خدا توکل کند، خدا او را کافی است.»

(۵۵) جَنَّتُ الْمَأْوَى: یکی از بهشت‌های هشتگانه

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۶۱

بی‌نهایت حضرت است این بارگاه  
صدر را بگذار، صدرِ توست راه

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۵۲

ای تبریز بازگو بهر خدا به شمسِ دین  
کاین دو جهان حسد برد بر شرفِ جهانِ تو

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵۹

ننگرم کس را و گر هم بنگرم  
او بهانه باشد و، تو مَنْظَرَم (۵۶)

عاشقِ صنَعِ توأم در شکر و صبر (۵۷)  
عاشقِ مصنوعِ کی باشم چو گبر (۵۸)؟

عاشقِ صنَعِ (۵۹) خدا با فر بود  
عاشقِ مصنوعِ (۶۰) او کافر بود

(۵۶) مَنْظَرَم: جای نگریستن و نظر انداختن  
(۵۷) شُکْر و صبر: در اینجا کنایه از نعمت و بلاست.  
(۵۸) گبر: کافر

(۵۹) صُنْع: آفرینش  
(۶۰) مَصْنُوع: آفریده، مخلوق

### مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۶

«عذر خواستنِ آن عاشق از گناهِ خویش به تلبیس  
و روی پوش و فهم کردنِ معشوق، آن را نیز»

گفت عاشق: امتحان کردم مگیر  
تا ببینم تو حریفی یا ستیر<sup>(۶۱)</sup>

من همی دانستم بی امتحان  
لیک کی باشد خبر همچون عیان؟

آفتابی نام تو مشهور و فاش  
چه زیان است ار بکردم ابتلاش<sup>(۶۲)</sup>؟

تو منی، من خویشتن را امتحان  
میکنم هر روز در سود و زیان

انبیا را امتحان کرده عُدات<sup>(۶۳)</sup>  
تا شده ظاهر از ایشان مُعجزات

امتحانِ چشمِ خود کردم به نور  
ای که چشمِ بد ز چشمانِ تو دُور

این جهان همچون خراب است و تو گنج  
گر تفحص کردم از گنجت، مَرَنج

ز آن چنین بی خردگی<sup>(۶۴)</sup> کردم گزاف  
تا زخم با دشمنان هر بار لاف

تا زبانم چون تو را نامی نهد  
چشم ازین دیده گواهی‌ها دهد

گر شدم در راهِ حُرمت، راهزن  
آدم ای مه به شمشیر و کفن

جز به دستِ خود مبرم پا و سر  
که ازین دستم، نه از دستِ دگر

از جدایی باز می‌رانی سُخُن  
هر چه خواهی کن، ولیکن این مکن

در سخُنْ آباد این دَم، راه شد  
گفت امکان نیست، چون بیگاه شد

پوست‌ها گفتیم و، مغز آمد دَفین  
گر بمانیم، این نمآند همچین

(۶۱) سَتیر: مستور، پوشیده، پاکدامن

(۶۲) اِبْتَلَا: امتحان

(۶۳) عُدَات: عُدَاة، جمع «عادی» به معنی دشمن، متجاوز.

(۶۴) بی‌خُرِیگی: در اینجا به معنی گستاخی است.

### مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۰

«رد کردنِ معشوقه، عذرِ عاشق را، و تلبیسِ او را در رویِ او مالیدن(۶۵)»

در جوابش بر گُشاد آن یار، لب  
کز سویِ ما روز، سویِ توست شب

حیله‌های تیره اندر داوری  
پیشِ بینایان چرا می‌آوری؟

هر چه در دل داری از مکر و رُموز  
پیشِ ما رسواست و، پیدا همچو روز

گر بپوشیمش ز بَنده‌پُروری  
تو چرا بی‌رُویی از حد می‌بری؟

از پدر آموز، کَادم در گناه  
خوش فرود آمد به سویِ پایگاه(۶۶)

چون بدید آن عالمُ‌الأسرار را  
بَر دو پا استاد استغفار را

همینکه آدم، حضرت حق را که دانای به اسرار غیب است مشاهده کرد،  
روی دو پا ایستاد و طلب آمرزش کرد.

بر سرِ خاکسترِ اَنده نشست  
از بهانه شاخ تا شاخی نَجست

رَبَّنَا إِنَّا ظَلَمْنَا كَفْت و بس  
چونکه جانداران بدید او پیش و پس

حضرت آدم(ع) فقط گفت: «پروردگارا همانا ما بر خود ستم کردیم.»  
زیرا او در پیش و پس خود فرشتگان مراقب را مشاهده کرد.

### قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۲۳

«قَالَ رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِن لَّمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ.»

«گفتند: ای پروردگار ما، به خود ستم کردیم و اگر ما را نیامرزی  
و بر ما رحمت نیاوری از زیان‌دیدگان خواهیم بود.»

دید، جانداران(۶۷) پنهان همچو جان  
دُورباش(۶۸) هر یکی تا آسمان

که هِلا پیش سلیمان، مور باش  
تا بنشکافد تو را این دورباش

جز مقام راستی یک دم مایست  
هیچ لالا(۶۹) مرد را چون چشم نیست

حتی برای لحظه‌ای هم که شده در جایی غیر از مقام صدق و راستی توقف مکن،  
زیرا هیچ محافظ و نگهدارنده‌ای برای انسان مانند چشم نیست.

(۶۵) در روی مالیدن: به رخ کشیدن، به رو آوردن

(۶۶) پایگاه: درگاه، کفش‌کن، جای ستوران

(۶۷) جاندار: سلاح‌دار، محافظ، نگهبان

(۶۸) دُورباش: نیزه دو شاخه داری دارای چوبی مرصع که در قدیم پیشاپیش شاهان می‌برده‌اند تا مردم بدانند که پادشاه می‌آید و خود را به کنار کشند.

(۶۹) لالا: خدمتکار، مربی بزرگزادگان

#### مجموع لغات:

- (۱) سرگران: مست، سرخوش
- (۲) حَقُّ خُدا: به حق خدا، خدا را
- (۳) خایف: ترسان
- (۴) مقتضا: لازمه، اقتضا شده
- (۵) علّت: بیماری
- (۶) نِعْمُ الْعِوَض: بهترین عوض
- (۷) عُش: آشیانه پرنده‌گان
- (۸) گذاره: آنچه از حدّ در گذرد، گذرنده.
- (۹) بحر: دریا
- (۱۰) فتح باب: گشودن در
- (۱۱) اَحْتَرَان: ستارگان
- (۱۲) وَه: حیرت
- (۱۳) گلوپرست: حریص
- (۱۴) تَهْلُکَه: هلاکت

- (۱۵) لَا تَلْفُوا: میفکنید، نیندازید
- (۱۶) بَارِعُوا: برتری بجوید، پیش دستی کنید.
- (۱۷) سَارِعُوا: شتاب کنید، پیشی گیرید.
- (۱۸) الْأَصْلَا: آتش افروختن به نشانِ دعوت به مهمانی و اعلام حوادث.
- (۱۹) هُدَى: هدایت
- (۲۰) حَسَبَهُ: زخمی
- (۲۱) قَزَى: ابریشم، پرنیان
- (۲۲) وَفَادَار: وفادار
- (۲۳) حَرِيف: در اینجا به معنی رفیق و همراه است.
- (۲۴) جَدَّ: عظمت، توانگری، بهره و نصیب
- (۲۵) سَعِير: زبانه آتش، آتش شعله‌ور
- (۲۶) فَخ: دام
- (۲۷) بَوَالْحَرَن: اندوهگین
- (۲۸) طَهُور: پاک و پاک کننده
- (۲۹) جِلْم: فضاگشایی
- (۳۰) جَفَس: بجسب، تمسک پیدا کن.
- (۳۱) صَرَافِ دَل: دلی که می‌تواند سرّه را از ناسره تمییز دهد. چنانکه صَرَاف به کسی گویند که می‌تواند سگه‌های نقلی را از سگه‌های حقیقی بازشناسد.
- (۳۲) نَخَاس: دلال فروش چهارپا یا برده
- (۳۳) لَاخَلَابَه: فریبی نیست
- (۳۴) بَيْع: خرید و فروش
- (۳۵) غَرَار: فریب خوردن
- (۳۶) تَأَنَّى: درنگ کردن
- (۳۷) قَدِمَ: دیرینگی، قدیم (مقابل حدوث)
- (۳۸) دَنَى: فرومایه، پست
- (۳۹) بَر بَخُورِد: برخوردار و کامیاب شد.
- (۴۰) مِحَن: رنج ها و سعی ها. جمع محنت
- (۴۱) لوزینه: حلویی که از مغز بادام ساخته باشند.
- (۴۲) حَبِر: دانشمند، دانا
- (۴۳) سَنَى: رفیع، بلند مرتبه
- (۴۴) گُو: گودال
- (۴۵) قَلْتَبَان: بی‌حمیت، بی‌غیرت
- (۴۶) سِبَال: سبیل
- (۴۷) زَيْبُ الْمَنُون: حوادث ناگوار
- (۴۸) اضطرار: درمانده شدن، بی‌چارگی
- (۴۹) دُد: حیوان درنده و وحشی
- (۵۰) لَاحُول: لاجول و لاقوة الا بالله گفتن که برای راندن شیطان گویند.
- (۵۱) هرچم: مرا هر چه بود، هر چه داشتم
- (۵۲) ظَفَر: پیروزی، کامروایی
- (۵۳) پایدان: ضامن، کفیل
- (۵۴) تَرْهَات: سخنان یاوه و بی‌ارزش، جمع ترّهه. در اینجا به معنی بی‌ارزش و بی‌اهمیت
- (۵۵) جَنَبُ الْمَأْوَى: یکی از بهشت‌های هشتگانه
- (۵۶) مَنظَر: جای نگرستن و نظر انداختن
- (۵۷) شُكْر و صَبِر: در اینجا کنایه از نعمت و بلاست.
- (۵۸) کَبِر: کافر
- (۵۹) صُنْع: آفرینش
- (۶۰) مصنوع: آفریده، مخلوق
- (۶۱) سَتِير: مستور، پوشیده، پاکدامن
- (۶۲) اِبْتَلَا: امتحان
- (۶۳) عُدَات: عداة، جمع «عادی» به معنی دشمن، متجاوز.
- (۶۴) بی‌خریدگی: در اینجا به معنی گستاخی است.



- (۶۵) در روی مالیدن: به رخ کشیدن، به رو آوردن
- (۶۶) پایگاه: درگاه، کفش‌کن، جای ستوران
- (۶۷) جاندار: سلاح‌دار، محافظ، نگهبان
- (۶۸) دُورباش: نیزهٔ دو شاخه داری دارای چوبی مرصع که در قدیم پیشاپیش شاهان می‌برده‌اند تا مردم بدانند که پادشاه می‌آید و خود را به کنار کشند.
- (۶۹) لالا: خدمتکار، مربی بزرگزادگان